وقتی علت مرگ نامعلوم است، تکلیف زیستن چیست؟

سجاد خلیل‌زاده- منتقد سینما

■ گروه فرهنگ و هنر – سینما گاهی نه آینه واقعیت است و نه روایتی از خیال؛ بلکه برزخی است میان مرگ و زندگی، جایی که حقیقت همچون بخار روی شیشه، محو و لرزان ظاهر می‌شود. «علت مرگ: نامعلوم» فیلمی است که درست در این برزخ نفس می‌کشد؛ روایتی که نه پاسخ می‌دهد و نه پاسخی طلب می‌کند، بلکه پرسش را همچون زخمی تازه بر ذهن مخاطب حک می‌کند.

تماشای این فیلم شبیه قدم زدن در راهرویی تاریک است که هر دری که می‌گشایی، تو را به دالانی دیگر می‌کشاند؛ راهی بی‌انتها به سوی هزارتوی معنا.

فیلم نه در پی آرامش است و نه در پی رهایی؛ بلکه در طلب تکان دادن ذهن و قلب مخاطب است، با استفاده از میزانسن‌هایی سرد، روایت‌هایی نیمه‌کاره و شخصیت‌هایی که بیشتر شبیه سایه‌اند تا انسان‌های گوشت و پوست‌دار.

مرگ، همیشه آخرین امضای زندگی نیست؛ گاه خود به پرسشی بدل می‌شود که هرگز پاسخ روشنی ندارد. «علت مرگ: نامعلوم»، نه فقط عنوانی برای یک فیلم است، بلکه به‌مثابه واژه‌ای است که بر سنگ مزار حقیقت حک می‌شود؛ حقیقتی که میان تاریکی و روشنایی گم شده است. این فیلم، تماشاگر را به سفری می‌برد که در آن نه پاسخ‌ها، بلکه ابهام‌ها معنا می‌سازند.

تماشای این فیلم، چون عبور از راهرویی تاریک است؛ راهرویی که در انتهایش دری بسته دیده می‌شود، اما هیچ‌کس کلید آن را در دست ندارد.

«علت مرگ: نامعلوم» تنها عنوانی برای یک پرونده نیست، بلکه نامی است برای تمامی زندگی‌های ما؛ برای مرگ‌هایی که در سکوت رخ می‌دهند، بی‌آنکه چرایی‌شان روشن شود.

شخصیت‌های فیلم، سایه‌هایی‌اند که بر دیوار سرد زمان می‌لغزند. هر نگاهشان، هر سکوتشان، همچون گورنوشته‌ای ناتمام است. کارگردان با قابی سرد، با نوری لرزان، با سکوتی طولانی، ما را به جایی می‌برد که واقعیت دیگر کفایت نمی‌کند؛ جایی که باید بپذیریم حقیقت، همیشه در پرده‌ای از ابهام فرو می‌رود.

فیلم همچون شعری بی‌قافیه است؛ گاهی با صدای آهسته‌باد، گاهی با ضرباهنگ تپش قلب، و گاهی با سنگینی مطلق سکوت روایت می‌شود. تماشاگر پس از پایان، نه پاسخ معما را یافته، بلکه خود بدل به معما می‌شود.

فیلمنامه، روایت و ساختار دراماتیک

فیلم با عنوانی آغاز می‌شود که خود به تنهایی حامل تعلیق است: «علت مرگ: نامعلوم». همین انتخاب، یک بار معنایی دوگانه دارد: از یک‌سو معمایی جنایی را وعده می‌دهد و از سوی دیگر، پرسشی فلسفی را درباره‌ی حیات و مرگ انسان مطرح می‌کند. فیلمنامه در مرز میان واقعیت و وهم حرکت می‌کند؛ روایتی خطی نیست بلکه به شیوه پازلی و تدریجی، لایه‌های حقیقت و دروغ را کنار می‌زند. همین شیوه، فیلم را از آثار مرسوم معمایی جدا می‌کند.

فیلم از حیث روایی، خود را در منطقه‌مرزی میان سینمای داستان‌گو و سینمای مستند–تحقیقی قرار می‌دهد. به جای پیشبرد خطی روایت، سازندگان به پازل‌سازی روی می‌آورند: قطعات پراکنده‌ی شواهد، شهادت‌ها و خاطرات که هرگز به یک «تصویر کامل» منتهی نمی‌شود. این انتخاب فرمی، گرچه می‌تواند بخشی از مخاطبان را دچار تعلیق و حتی خستگی کند، اما در عین حال دقیقاً همان حس بی‌پاسخی و بلاتکلیفی را باز آفرینی می‌کند که در دنیای واقعی پیرامون مرگ‌های مبهم وجود دارد.

از منظر نظریه روایت، این فیلم در پی برهم‌زدن انتظارات کلاسیک مخاطب است: جایی که به جای علت‌یابی، با «علت‌ناپذیری» روبه‌رو می‌شویم. اینجا روایت همچون کالبدی‌ست که کالبدشکافی می‌شود، اما نتیجه پزشکی قانونی همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند.

زبان بصری و کارگردانی

کارگردان با انتخاب ریتمی کند اما پر جزئیات، تماشاگر را وادار می‌کند در هر قاب مکث کند. میزانسن‌ها اغلب ساده‌اند، اما در سادگی خود، حامل ابهام و ایهام‌اند. استفاده از لوکیشن‌های محدود و محصور، به حس انسداد و بن‌بست معنایی می‌افزاید؛ گویی شخصیت‌ها در زندانی نامرئی گرفتارند.

کارگردان با بهره‌گیری از رنگ‌های سرد، نورهای محدود و کادربندی‌های بسته، فضایی را خلق می‌کند که بیشتر به جهان ذهنی کابوس شباهت دارد تا بازنمایی واقعیت بیرونی. حرکت آهسته‌ی دوربین و تأکید بر اشیاء متروک یا فضاهای خالی، حس «غیاب» را برجسته می‌کند؛ غیابِ شخصی که رفته، غیاب حقیقتی که پنهان شده، و حتی غیاب پاسخ روشنی برای پرسش اصلی فیلم.

اینجا می‌توان گفت کارگردانی با هوشمندی، مرز میان سینما و تئاتر را نیز لمس می‌کند. میزانسن‌های ایستا، سکون بازیگران، و فضایی که بیشتر به صحنه‌ی نمایشی شبیه است، فیلم را به اجرایی صامت و شاعرانه بدل می‌سازد.

بازیگری و حضور کاراکترها

بازی‌ها، به ویژه در نقش‌های اصلی، بین دو قطب «بیانگری آشکار» و «فروخوردگی درونی» در نوسان‌اند. این تضاد، به شخصیت‌ها بُعدی چندلایه می‌بخشد. نگاه‌های ممتد، مکث‌های طولانی و زبان بدن کنترل‌شده، بار روایت را بیش از دیالوگ‌ها حمل می‌کنند.

بازیگران فیلم، به جای ایفای نقش‌هایی پررنگ و نمایشی، بیشتر به «سایه‌ها» شباهت دارند؛ سایه‌هایی که حضورشان به اندازه غیابشان معنا دارد. گویی هر یک شاهدی خاموش‌اند؛ شاهدانی که بیش از آنکه حرفی بزنند، نگاه می‌کنند. این سکوت‌ها، بیش از هر دیالوگی عمل می‌کنند؛ چرا که در جهانی که حقیقت پنهان است، زبان نیز کارکرد خود را از دست می‌دهد.

فیلمبرداری و تصویر

تصویر در این فیلم، تنها ابزار روایت نیست، بلکه خود به شخصیت تبدیل می‌شود. قاب‌های بسته، خطوط مورب، سایه‌های پررنگ و نورپردازی سرد، همه در خدمت ایجاد فضای مرموز و ناپایدارند. انتخاب رنگ‌ها (غالباً خاکستری و سرد) جهان فیلم را از واقعیت روزمره جدا می‌کند و به سوی کابوس گونگی می‌برد.

تم‌ها و لایه‌های فلسفی

فیلم در نهایت، درباره مرگ به معنای فیزیکی نیست؛ بلکه درباره مرگ معنا، مرگ روایت، و مرگ یقین است. عنوان «علت مرگ: نامعلوم»، استعاره‌ای است از وضعیت انسان معاصر که در میان انبوه داده‌ها و روایت‌ها، همچنان پاسخی قطعی برای پرسش‌های بنیادین زندگی و مرگ نمی‌یابد.

این اثر در پی آن است که نشان دهد «ابهام» خود یک حقیقت است؛ حقیقتی که به جای حذف شدن، باید زیسته شود. همان‌طور که شاعر می‌گوید: «گاهی مرگ، تنها نشانه‌ای‌ست / برای زنده‌بودنِ پرسشی بی‌پاسخ.»

موسیقی و صدا

موسیقی با کمینه‌گرایی (Minimalism) عمل می‌کند. به جای ملودی‌های آشکار، بیشتر از صداهای محیطی، تکرار ضرب‌آهنگ‌های مکانیکی و سکوت استفاده شده است. سکوت در این فیلم معنایی معادل مرگ دارد؛ همان‌قدر هراس‌انگیز و همان‌قدر گویای ناتمام‌ماندن.

نگاه کلی به فیلم

فیلم «علت مرگ: نامعلوم» در لایه آشکار، یک درام معمایی است، اما در لایه پنهان، روایتی از بحران هویت انسان معاصر است؛ انسانی که نه تنها مرگ، بلکه زندگی‌اش نیز علت و معنای روشنی ندارد.

«علت مرگ: نامعلوم»، نه فیلمی برای سرگرمی است و نه روایتی برای آرامش. بلکه اثری است که تماشاگر را در میانه‌ی تاریکی رها می‌کند و از او می‌خواهد به جای یافتن پاسخ، با خود پرسش زندگی کند. این فیلم، تجربه‌ای است سینمایی که جسارت می‌طلبد؛ جسارتِ روبه‌رو شدن با خلأ.

از منظر سینمایی، نقاط قوت فیلم در فضاسازی بصری، رویکرد روایی پازلی، و توانایی ایجاد تعلیق فلسفی است. ضعف آن شاید در همان نقطه‌ای باشد که قوت دارد: تداوم ابهام می‌تواند برای بخشی از مخاطبان عام خسته‌کننده باشد. با این حال، ارزش هنری اثر در وفاداری‌اش به همین منطق ابهام است؛ منطق «نامعلوم بودن».

نگاه جامعه‌شناختی

فیلم «علت مرگ: نامعلوم» را می‌توان آینه‌ای دانست از بحران هویت، فساد ساختاری و فرسایش اعتماد عمومی.

فرد و سیستم: شخصیت‌های فیلم همواره میان میل فردی برای بقا و سازوکارهای بیمار اجتماعی گرفتارند. هیچ‌کس عامل مستقیم مرگ نیست، اما همه در قتل سهیم‌اند؛ همان‌طور که در جامعه جهانی امروز، مرگ‌های خاموش (از مهاجرت تا فروپاشی روانی) محصول سیستم‌های ناکارآمد و بی‌عدالتی‌اند.

روایت مرگ به‌مثابه استعاره اجتماعی: مرگ در اینجا نه رویدادی بیولوژیک، بلکه پیامد بی‌اعتنایی جمعی است. جامعه‌ای که ارزش‌ها و اخلاق را به حاشیه رانده، دیگر مرگ‌هایش هم بی‌علت و بی‌شناسنامه می‌شوند.

طبقات اجتماعی و مسئولیت جمعی: فیلم نشان می‌دهد که چگونه طبقات مختلف، از مدیران تا فرودستان، در چرخه‌ی سکوت و انفعال گرفتارند. همه تماشاگرند، و همین تماشا، بدل به مشارکت در جنایت می‌شود.

مقایسه با نمونه‌های جهانی

برای فهم بهتر جایگاه فیلم، می‌توان آن را در کنار چند نمونه جهانی قرار داد:

انگل، بونگ جون-هو، ۲۰۱۹

بونگ جون-هو در انگل، مرگ را نتیجه‌ی تنش طبقاتی و شکاف‌های اجتماعی می‌داند. همان‌طور که «علت مرگ: نامعلوم» به ما می‌گوید، مرگ محصول مستقیم یک فرد نیست، بلکه فرزند ساختارهای ناعادلانه است. هر دو اثر مرگ را به‌مثابه نماد فروپاشی جامعه تصویر می‌کنند.

رودخانه مرموز، کلینت ایستوود، ۲۰۰۳

این فیلم مرگ یک دختر را بهانه‌ای می‌کند برای کالبدشکافی روان‌شناختی جامعه‌ای پر از زخم‌های قدیمی. در هر دو فیلم، مرگ فقط آغاز یک روایت نیست، بلکه پرده‌برداری از بیماری‌های پنهان اجتماعی است.

طعم گیلاس، عباس کیارستمی، ۱۳۷۶

شباهتی ظریف در اینجاست: کیارستمی مرگ را در بستر فلسفه‌ی وجودی انسان می‌کاود، در حالی که «علت مرگ: نامعلوم» با زبان استعاره‌های اجتماعی به همان پرسش می‌رسد؛ چرا زندگی در جامعه‌ای که فردیت را سرکوب می‌کند، میل به مرگ را طبیعی جلوه می‌دهد؟

خاطرات قتل، بونگ جون-هو، ۲۰۰۳

در این فیلم کره‌ای، جنایت بی‌پاسخ و قاتل ناشناس، بازتاب جامعه‌ای است که خود نمی‌خواهد حقیقت را بپذیرد. درست مانند فیلم ما، که علت مرگ را «نامعلوم» می‌گذارد تا نشان دهد حقیقت، نه در یک فرد، بلکه در تاریکی ساختارهای اجتماعی مدفون است.

فیلم «علت مرگ: نامعلوم» در لایه جامعه‌شناختی، روایت مرگ یک فرد نیست، بلکه مرگ جمعی یک ارزش است. با جهان‌بینی‌ای که یادآور سینمای اجتماعی معاصر (از انگل تا خاطرات قتل) است، نشان می‌دهد که مرگ همیشه در حاشیه کاغذهای اداری و گزارش‌های بی‌روح ثبت می‌شود، اما حقیقتاً در قلب آدم‌ها و ساختارها شکل می‌گیرد.

این فیلم، چه از منظر زیبایی‌شناسی بومی و چه در قیاس با نمونه‌های جهانی، در پی پاسخ به یک پرسش بنیادین است:

«وقتی جامعه‌ای علت مرگ را انکار می‌کند، آیا خود آن جامعه هنوز زنده است؟»

سخن آخر

«علت مرگ: نامعلوم» فیلمی است که مرز میان سینمای معمایی و سینمای فلسفی را محو می‌کند. هم ذهن را درگیر می‌کند و هم روح را به لرزه می‌اندازد. از دید آکادمیک، تجربه‌ای موفق در میزانسن و ریتم و روایت است؛ و از دید شاعرانه، مرثیه‌ای مدرن برای انسان امروز.

اگر زندگی کتابی باشد، مرگ، آخرین صفحه آن است؛ اما «علت مرگ: نامعلوم» می‌خواهد نشان دهد که حتی در آن آخرین صفحه، نقطه پایان هرگز قطعی نیست. پرسش باقی می‌ماند؛ پرسشی که همچون شبحی، میان سالن تاریک سینما و ذهن تماشاگر سرگردان است.

جهت درج آگهی ثبت شرکتها در روزنامه محلی اقتصاد کیش
به نشانی: روبروی دادگستری قدیم کیوسک احمد نیک پور مراجعه فرمائید
۰۹۳۴۷۶۸۰۹۷۷